

عناصر مشروعیت حاکمیت از نگاه قرآن کریم

* مهدی اکبری

** امیررضا اشرفی

*** حسین ارجینی

چکیده

یکی از مسائل اساسی در فلسفه سیاسی اسلام، مؤلفه‌های مشروعیت حاکمیت است. مراد از «مشروعیت» در این نوشتار، توجیه عقلانی «اعمال سلطه و اطاعت»، و مراد از مؤلفه‌های آن عناصری است که به موجب آن، حاکم یا حاکمان یک جامعه از حق صدور فرمان و اطاعت برخوردار می‌شوند. با توجه به اینکه حاکمیت الهی در دو حوزه تکوین و تشریح در سراسر قرآن تبیین شده است، در این پژوهش، به روش تفسیر موضوعی به واکاوی این موضوع در آیات قرآن اقدام شده و عناصری همچون «برتری ذاتی»، «سلطه و مالکیت حقیقی»، «علم خطاناپذیر»، و «حق تصرف در قلمرو حکومت»، که از جمله مؤلفه‌های حق حاکمیت در نگاه قرآن است، بررسی شده است.

کلیدواژه‌ها: مشروعیت، حاکمیت، فلسفه، مالکیت، سلطه، علم، حکومت.

مقدمه

ملاک مشروعیت را از منظر قرآن آن‌گونه که روشن کند چه مؤلفه‌هایی در تحقق مشروعیت دخالت ذاتی دارد، بررسی نکرده است. تفسیر موضوعی مستقلاً نیز در این زمینه یافت نشد. اما در این میان، کتاب *نظریه الحکم فی الاسلام*، از محسن اراکی به نگارش این مقاله کمک کرد. در این کتاب، ابتدا منشأ تکوین قدرت با دلالت عقلی بررسی شده و سپس خاستگاه مشروعیت در اندیشه مادی‌گرا طرح و نقد گردیده است. سپس منشأ حاکمیت مشروع از نگاه قرآن کریم، که محور این تحقیق است، ذکر شده و قریب دوازده دسته از آیات برشمرده شده است. نویسنده این کتاب هرچند آیات این باب را به گونه‌ای نسبتاً جامع دسته‌بندی کرده، اما عناصر مربوط به حق حاکمیت را مستقلاً استخراج نکرده است.

فقدان چنین پژوهشی از یک‌سو، و نیاز جامعه ایمانی به طور خاص به دانستن این پرسش، که چه ویژگی‌هایی حاکمیت را مشروع و بر حق می‌کند، ضرورت تحقیقی که مبنای مشروعیت در حکومت دینی و از منظر قرآن را بررسی کند ایجاد می‌نماید؛ تحقیقی که کاستی‌های دیگر نظریات را نداشته باشد. بنابراین، مسئله اصلی به این صورت مطرح می‌شود که حق حاکمیت از دیدگاه قرآن از آن کیست؟ و سؤال فرعی این است که ویژگی‌ها و مؤلفه‌های حاکمیت در قرآن کریم چیست؟ در این مقاله، روشن می‌شود که مبنای مشروعیت امر الهی است؛ یعنی خداوندی که خالق و مالک است حق امر و نهی دارد، و معیار و ملاک در امر و فرمان نیز عناصری است که حاکم را صاحب حق و - به

از جمله مباحث مهم در فلسفه سیاسی اسلام، «مؤلفه‌های اساسی مشروعیت حاکمیت» است. منظور از «مشروعیت»، به طور خلاصه، «توجیه عقلانی اعمال سلطه و اطاعت»، و مراد از مؤلفه‌های آن عناصری است که به موجب آن، حاکم یا حاکمان یک جامعه از حق صدور فرمان، اطاعت و مجازات برخوردار می‌شوند. در این زمینه، نظریه‌های متعددی از سوی اندیشمندان مطرح شده است که از جمله آنها، می‌توان به نظریه «قرارداد اجتماعی»، نظریه «رضایت عمومی»، نظریه «رأی اکثریت»، نظریه «عدالت» و نظریه «سعادت عمومی» اشاره کرد. با عرضه این موضوع به آیات قرآن، به روش تفسیر موضوعی، پاسخ قرآن را در این زمینه ملاحظه خواهیم کرد.

بررسی نگاه قرآن در این موضوع، با این پیش فرض صورت می‌گیرد که قرآن حکیم به عنوان منشور آسمانی هدایت بشر، اصول و چارچوب‌های حکومت بر مردم را - که نقشی اساسی در هدایت انبای بشر دارد - معین کرده است، از جمله درباره عناصر مشروعیت حکومت. برای این منظور، ابتدا به بیان پیشینه موضوع و ضرورت طرح آن و نیز مفهوم‌شناسی اصطلاحات آن می‌پردازیم. سپس نظریه‌های موجود در این زمینه را از نظر می‌گذرانیم و دیدگاه قرآن در این زمینه را با واکاوی موضوعی آیات مرتبط با آن جست‌وجو می‌کنیم.

تا آنجا که احصا شد، مقاله یا کتاب مستقلاً در این زمینه وجود ندارد و تمامی آثاری که در باب مشروعیت و مسائل سیاسی مرتبط با آن نوشته شده

یکی و یگانه بودن چگونگی به قدرت رسیدن رهبران و زمام‌داران جامعه با نظریه و باورهای همگان یا اکثریت در یک زمان و مکان معین که نتیجه این باور پذیرش حق فرمان دادن برای رهبران و وظیفه فرمان بردن برای اعضای جامعه می‌باشد» (عبدالحمید، ۱۳۷۰، ص ۴).

بنابراین، در یک جامعه دینی نیز مسئله «مشروعیت» مطرح می‌گردد؛ چنان‌که کل نظام قانونی هم مشمول این سؤال است و قانون هم باید مشروعیت خویش را از جایی بگیرد (لاریجانی، ۱۳۷۷، ص ۱۷). مفهوم مقابل «مشروعیت» در اینجا مفهوم «غصب» است و منظور از حکومت نامشروع بر اساس این اصطلاح، حکومت غاصب است (مصباح، ۱۳۶۹، ص ۵۲) که به ناحق زمام امور را به دست گرفته است. مسئله مشروعیت در واقع، مسئله حق است؛ یعنی چه حکومتی دارای حق حکم راندن است؟ و بر اساس کدام حق باید از فرامین حکومت اطاعت کرد یا تحت حاکمیت کسی قرار گرفت؟ با این توضیح، حتی اگر حکومتی با رأی اکثریت یا قرارداد اجتماعی تحقق یابد، در آنجا هم به لحاظ مفهوم، مشروعیت مساوی با رأی اکثریت یا قرارداد اجتماعی نیست؛ زیرا هرچند ممکن است در خارج «قرارداد اجتماعی» مساوی با مشروعیت قلمداد شود، ولی این به معنای تساوی مفهومی بین «مشروعیت» و «قرارداد» نیست (لاریجانی، ۱۳۷۶، ص ۳۷). در نتیجه، مشروعیت یا همان حقانیت صدور حکم یعنی: الزام آور بودن اوامر حاکم، به گونه‌ای که تمامی محکومان ملزم به اطاعت از آن باشند. و این

اصطلاح - مشروع می‌کند. از این رو، لازم است ابتدا تعریفی از کارواژه‌های بحث داشته باشیم:

کارواژه‌های بحث

الف. مفهوم «مشروعیت»

این واژه از «شرع» گرفته شده و هم‌معنا با کلمات «تقنین» و «قانونی» است (حاتمی، ۱۳۸۴، ص ۱۲). بدین روی، معادل فارسی حقانیت و قانونی بودن برای آن مناسب است.

اصطلاح «مشروعیت» از دیرباز، در فلسفه و کلام سیاسی مطرح نظر قرار گرفته و از قرن نوزدهم در جامعه‌شناسی سیاسی - که یکی از شاخه‌های علوم سیاسی است - مطرح گردیده. در اصطلاح سیاسی، «مشروعیت» در ارتباط با حاکمیت و قدرت سیاسی مطرح است. از این رو، می‌توان آن را به معنای حقانیت حکومت دانست. به نظر یکی از اندیشمندان غربی، «مشروعیت» باور به این امر است که حاکم هر کشوری محقق است فرمان صادر کند و مردم موظفند بدان گردن نهند (حاتمی، ۱۳۸۴، ص ۱۲).
بنابراین، «مشروعیت» توجیه عقلانی «اعمال سلطه و اطاعت» است (لاریجانی، ۱۳۷۲، ص ۵۱) و وقتی حکومت مشروعیت دارد که مردم تحت فرمان، اعتقاد راستین داشته باشند به اینکه ساختار، عملکردها، اقدامات، تصمیم‌ها، سیاست‌ها، مقام‌ها، رهبران یا حکومت از شایستگی، درست‌کاری یا خیر اخلاقی و از حق صدور قواعد الزام آور برخوردارند (رابرت دال، ۱۳۶۴).

یکی از اندیشمندان اسلامی نیز در تعریف «مشروعیت» می‌گوید: «مشروعیت عبارت است از:

مطلب به مؤلفه‌ها و عناصر حاکمیت برمی‌گردد؛ به این معنا که حاکم باید دارای چه ویژگی‌هایی باشد تا مشروعیت و حقانیت داشته باشد.

ب. مفهوم «حاکمیت»

«حاکمیت» مفهوم دیگری است که نیاز به تبیین دارد. این واژه از ریشه «حکم» به معنای «قضاوت» است، و «حاکم» به کسی می‌گویند که امرش نافذ باشد (فیروزآبادی، بی‌تا، ذیل واژه) و اصل آن از «مَنَعَ» می‌آید (فیومی، ۱۴۱۴ق، ذیل واژه). به حکومت نیز «حکومت» گفته‌اند به سبب بازدارندگی از ظلم، و از همین رو، به دهان‌بند حیوان «حکمة اللّجام» می‌گویند؛ چراکه حیوان را از چموشی باز می‌دارد (ابن منظور، ۱۴۱۴ق، ذیل واژه) و اصل «حَکَمَ» را منع کردن برای اصلاح گفته‌اند (راغب اصفهانی، ۱۳۸۰، ذیل واژه). بنابراین، در معنای این واژه، مفهوم بازدارندگی از ظلم و تجاوز، و نیز فیصله دادن به اختلاف نهفته است.

«حاکمیت یا فرمان‌مایی»، قدرت عالی دولت قانون‌گذار است و بالاتر از آن قدرتی نیست (عبدالمعز نصر، بی‌تا، ص ۱۳). نزدیک به همین معنا نیز در تعریف «السیادة»، که واژه عربی «حاکمیت» است، آمده: «و یقصد بالسیادة، السلطة النهائية التي لا یمكن اللّجور الی استتفاف منها»؛ مراد از واژه «سیادة» یا «حاکمیت»، تسلطی است که مخالف نتواند بدان دست یابد (همان، ص ۲۳). بدین‌رو، حاکمیت قدرت عالی و بالاترین قدرت تصمیم‌گیری و اجرایی یک ملت و کشور است (نوروزی، ۱۳۸۰، ص ۶۷).

نگاهی گذرا به برخی نظریه‌های غیرقرآنی

در باب مشروعیت حاکمیت، نظریه‌های گوناگونی مطرح است؛ از جمله: نظریه «قرارداد اجتماعی»، نظریه «رضایت عمومی»، نظریه «رأی اکثریت»، نظریه «عدالت» و نظریه «سعادت عمومی» (لاریجانی، ۱۳۷۷، ص ۲۰). اشکال سه نظریه اول این است که صرف قرارداد یا رضایتمندی یا رأی اکثریت الزامی برای کسانی که معتقد به آن نیستند، نمی‌آورد. چرا اقلیت باید فرامین اکثریت را بپذیرند؟ یا اگر - مثلاً - فرامین حکومتی طبق رضایت عمومی یا قرارداد، غیراخلاقی باشد چه‌طور می‌تواند الزام سیاسی برای همه ایجاد کند، هرچند حکومت از اکثریت بالایی برخوردار باشد؛ بنابراین، واقع و حقیقت در گرو اموری مانند قرارداد و رضایت عمومی نیست (لاریجانی، ۱۳۷۶، ص ۳۷؛ نوروزی، ۱۳۸۱، ص ۱۴۲). در نظریه‌های «عدالت» و «سعادت عمومی»، منشأ مشروعیت حکومت اهداف و غایت‌های اخلاقی است که حکومت دنبال می‌کند. چنین حکومتی فرامینش الزام اخلاقی به وجود می‌آورد و برای حکمران حق آمریت ایجاد می‌کند. سعادت انسان و هرچه در راه کمال انسانی است موضع الزام اخلاقی است؛ چه انسان جزو اکثریت حاکم باشد و چه نباشد؛ چنان‌که در نظریه «عدالت»، همه ملتزم به رعایت حقوق و اجتناب از ظلم هستند (لاریجانی، ۱۳۷۷، ص ۳۸).

اشکال نظریه یادشده این است که معیار تشخیص مصادیق عدالت در آن تعیین نشده و با توجه به اختلاف نظر درباره ارزش‌های اخلاقی و مصادیق عدالت و دامنه گسترده نتایج رفتارها،

این اوصاف بیانگر ویژگی‌های مشروعیت یک حاکم است؛ چراکه اساساً آیه مذکور درباره حاکمیت الهی است و پس از بیان اوصاف در آیه بعد، متذکر «دین» می‌شود: ﴿لَا كِرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...﴾ و «دین» همان «مجموعه امر و نهی الهی و نظام تشریح» است که مجموعه قوانین برای اعمال و اجرای حاکمیت در زمین بوده و در زبان قرآن غالباً در همین معنا به کار رفته است، مگر آنکه با قرینه از این معنا خارج باشد. توضیح آنکه باورها و عقاید متعلق می‌خواهد و متعلقش همین مجموعه اوامر و نواهی است. حتی گاهی درباره اعتقاد به توحید هم به صورت امر بیان شده است. «قولوا لا إله الا الله...» و جمله «شرع لكم من الدين» در آیه ۱۳ سوره شوری دین را مجموعه سفارش‌ها و آیین و دستورات انبیا می‌داند که با تعبیر «ما وصی...» بیان شده است و نظیر آن در دیگر آیات فراوان مشاهده می‌شود. بنابراین، مقصود از «امر و نهی» آن چیزی است که ابزار و اساس حاکمیت بوده و در حکومت الهی در قالب دین تعریف شده است؛ نظیر آل عمران: ۱۹؛ نساء: ۴۶؛ انفال: ۳۹ و ۷۲؛ توبه: ۱۱ و ۱۲۲؛ حج: ۷۸؛ احزاب: ۵؛ ممتحنه: ۸ و ۹؛ فتح: ۲۸؛ و صف: ۹.

علامه طباطبائی در تفسیر المیزان ذیل آیه ۱۹ آل عمران درباره «دین» می‌فرماید: آن دین واحد عبارت است از: تسلیم شدن در برابر بیانی که از مقام ربوبی درباره عقاید و اعمال و یا درباره معارف و احکام صادر می‌شود. اساساً دین در معنای جزا چنان‌که در آیه «مالک يوم الدين» معنا می‌شود، در هیچ‌یک از آیات مذکور به کار نرفته و در این آیات،

تشخیص ارزش‌های اخلاقی صحیح و مصادیق درست عدالت در بسیاری از موارد تنها با راهنمایی وحی امکان‌پذیر است و عقل و تجربه در این‌باره کافی نیست (مصباح، ۱۳۹۰، ص ۲۶۸).

مؤلفه‌های مشروعیت حاکمیت در قرآن

از نگاه قرآن، برای اینکه حکومتی مشروع و اوامر حاکمانش لازم‌الاطاعه باشد، باید از ویژگی‌هایی برخوردار باشد و اگر حکومتی همه یا برخی از این ویژگی‌ها را نداشته باشد، مشروع نیست. آیات قرآن کریم این ویژگی‌ها را به تناسب مسائل گوناگون مطرح کرده است.

حاکمیت الهی در قالب دین - که مجموعه اوامر تشریحی الهی است و از طریق وحی به انسان‌ها عرضه شده - در بسیاری از آیات قرآن با مؤلفه‌ها و ویژگی‌هایی بیان شده است. در آیه ۲۵۵ سوره بقره (آیه‌الکرسی)، «کرسی» نشانگر سلطنت و حاکمیت خداست؛ نمونه‌ای از عناصر لازم برای حاکمیت این است که خداوند در این آیه الوهیت و شایستگی در اطاعت خویش را، که از فروع ربوبیت است، با ویژگی‌ها و اوصافی متذکر شده که عبارت است از:

۱. حیات او قائم به ذات بوده و وابسته به احدی نیست ﴿الْحَيِّ الْقَيُّومُ...﴾؛

۲. مالکیت همه عالم که لازمه تدبیر، تصرف و کیفر است ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ...﴾؛
۳. احاطه علمی و خطاناپذیری ﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ...﴾؛
۴. برتری و عظمت، به گونه‌ای که همه در تحت قدرت او باشند ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ... وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾

به معنای آیین و دستوراتی است که تشریح شده. بنابراین، با توجه به این آیه و آیاتی نظیر آن، برخی از مؤلفه‌های مشروعیت حاکمیت از منظر قرآن چنین است:

۱. برتری ذاتی

از نگاه قرآن کریم، اراده هیچ انسانی نمی‌تواند به خودی خود، بر انسان‌های دیگر برتری یابد، خواه این انسان یک تن باشد یا جمعیت انبوهی از انسان‌ها، مثل رأی اکثریت. کثرت افراد به اراده آنها حق برتری نمی‌دهد؛ چراکه اراده هیچ‌یک از این انسان‌ها ذاتاً بر انسان دیگری برتری ندارد و جمع شدن اراده‌های فاقد برتری با همدیگر موجب حق برتری نمی‌شود. از این رو، خداوند تمام انسان‌ها را در این زمینه یکسان فرض کرده، می‌فرماید: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ (قصص: ۷۰)؛ و پروردگار توست که هر چه را بخواهد (در جهان هستی) می‌آفریند و (در عالم تشریح) اختیار می‌کند. هرگز برای آنها اختیاری (در جهان تکوین و تشریح) نیست. منزّه است خداوند و برتر است از آنچه برای او شریک و هم‌تا قرار می‌دهند.

توضیح آنکه انسان‌ها به لحاظ مخلوق بودن، فاقد هرگونه برتری هستند. از این رو، در برابر کسی که به سبب خالقیت برتر از آنهاست حق انتخاب و اختیار ندارند: ﴿مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾. این آیه عدم اختیار و دخالت در اراده الهی را بیان می‌کند و البته به هیچ وجه، نافی اختیار انسان در حوزه تکالیف نیست، بلکه نافی اراده و اختیار او در حوزه اراده برتر، یعنی پروردگار خالق است.

از این رو، اصلی‌ترین منشأ مشروعیت حاکمیت از منظر قرآن، وجود نوعی برتری برای حاکم و اراده او بر اراده محکوم است، و اساساً حاکمیت متقوم به این برتری است. حاکم جایی حق صدور حکم و فرمان دارد که خواست و اراده او برتر از اراده محکوم و مقدم و غالب بر آن است و بدون این برتری، حاکم حقی بر دیگران نخواهد داشت.

از این رو، خداوند می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾ (رعد: ۴۱)؛ و خداست که (در باره همه حوادث جهان) حکم می‌کند، در حالی که هرگز حکم او را بازگرداننده‌ای نیست، و او حسابرسی سریع است.

خداوند با بیان ﴿لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ﴾ استدلال می‌کند که چون در قبال حکم الهی، حکم احدی نفوذ ندارد پس اوست که برتر است و می‌تواند حکم کند و بدین روی، احدی نمی‌تواند از حکم الهی جلوگیری نماید. و البته این برتری برای خداوند ذاتی است، و گرنه تخلف از حکم الهی ممتنع نبود؛ اما ملاحظه می‌شود که می‌فرماید: حکم الهی تعقیب پذیر نیست.

شاهد دیگر بر این مطلب که «برتری حاکم موجب مشروعیت حکم اوست» آیه‌ای است که پیامبرش را برای حاکمیت معرفی می‌کند: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ...﴾ (احزاب: ۶).

خداوند برای آنکه حاکمیت رسولش را تثبیت کند او را با وصف «برتر» معرفی می‌نماید و می‌فرماید: در تصمیم‌گیری‌های مربوط به زندگی و نفس مردم، تصمیم نبی اولی و برتر است و اراده او در برابر اراده مؤمنان غالب است. البته این جعل

در سراسر قرآن کریم، خداوند سبحان از طریق توحید افعالی، حاکمیت خویش را گوشزد می‌کند، و توحید افعالی نیز از لوازم توحید ذاتی و صفاتی خدای متعال است. بیان ترتب و استلزام چنین است که توحید ذاتی با توجه به عینیت ذات با صفات، مستلزم توحید صفاتی است، و توحید صفاتی مستلزم توحید افعالی که توحید افعالی در واقع، توحید در حاکمیت را به دنبال دارد. بنابراین، حاکمیت خدای متعال نتیجه توحید افعالی است که از ذات الهی نشئت می‌گیرد.

در قرآن کریم، مکرر بر نفی شریک از خداوند در حکومت و ملک و سلطنت تأکید شده است؛ همچون: «الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا» (فرقان: ۲)؛ خدایی که مالکیت و حاکمیت آسمان‌ها و زمین از آن اوست و فرزندی برای خود نگرفته و شریکی در مالکیت و حاکمیت برایش نبوده و همه چیز را آفریده و هر یک را (در وجود و آثار و بقا و روابط فیما بین) به تناسب حالش اندازه‌گیری کرده است.

آیه در مقام بیان توحید و یکتایی ربوبیت و نفی فرزند و شریک است، و این معانی را از طریق اثبات ملک به طور مطلق بیان می‌کند که با توجه به اختصاص ملک به خدای سبحان، چنین نتیجه می‌دهد که هر آنچه در آسمان‌ها و زمین است مملوک خداست، و هیچ‌وجه، از خود استقلال ندارد و از خدا و تصرفات او با حکمش بی‌نیاز نیست، و حکم و اداره آن مختص خدای تعالی است (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۵، ص ۱۷۵).

برتری به سبب آن است که رسول اکرم ﷺ هیچ‌گاه اراده‌اش از اراده خدا تخلف نمی‌کند و خداوند حاکم جامعه بشری را کسی قرار می‌دهد که اراده‌اش همان اراده خداست.

بنابراین، از لوازم مشروعیت یک حاکم، برتری داشتن او بر دیگران است؛ همان‌گونه که برتری که باید ذاتاً در موجودی باشد، و این معنا تنها بر خداوند صادق است و درباره حاکمان دنیا به واسطه اعطای خداوند معنا پیدا می‌کند. در اینجا، به برخی آیات که حاکی از برتری ذاتی خداوند است، اشاره می‌کنیم:

آیات بیانگر توحید: «توحید» یعنی: بی‌نیازی نسبت به همه کس و همه چیز. خداوند در سوره‌ای که برای شناساندن خود نازل کرده، همین معنا را بیان نموده است: «خدا تنها بی‌نیازی است که نیازها بدو برسد. هیچ‌گاه احدی همتای او - در الوهیت و خالقیت و ربوبیت و عبودیت و طاعت نبوده است» (توحید: ۳ و ۲).

از آنجا که صفات خداوند عین ذات اوست، توحید در ذات مستلزم توحید صفات و افعال است و حاکمیت نیز از مراتب فعل الهی است. با نگاهی به قرآن مجید، ملاحظه می‌شود که بیشتر آیات مربوط به توحید و نفی شرک، به نفی شرک افعالی و اثبات انحصار قدرت فعل بالاستقلال در ذات خدای متعال نظر دارند، و بسیاری از این آیات، به ویژه بر توحید حاکمیت الهی و حصر حاکمیت و امر و نهی و تدبیر و مدیریت سیاسی جهان در ذات اقدس حق نظر دارند. شواهد بسیاری در قرآن کریم برای این ادعا وجود دارد که اساساً روح مسائل مطرح شده در آیات، به توحید در ربوبیت برمی‌گردد و ربوبیت الهی همان تدبیر عالم، از جمله عالم انسانی و اعمال حاکمیت آن است.

جزاست، و چون تنها او مرجع است، و محاسب و جزادهنده نیز تنها اوست، پس تنها اوست که باید پرستش شود (همان، ج ۱۶، ص ۷۰).

هادی به حق بودن ذاتی خداوند: ﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ (یونس: ۳۵)؛ بگو آیا از شریکان شما، کسی هست که به سوی حق هدایت کند؟ بگو تنها خداست که به سوی حق هدایت می‌کند (هر موجودی را به سوی مقصد طبیعی هدایت تکوینی، و هر قابل ارشادی را به سوی هدف صالح خود هدایت تشریحی می‌کند). پس آیا کسی که به سوی حق هدایت می‌کند سزاوارتر است که از او پیروی شود، یا آن‌کس که تا وقتی خودش را هم هدایت نکنند هدایت نمی‌یابد؟ شما را چه می‌شود؟ چگونه قضاوت می‌کنید؟

حاکمیت، که وادار کردن محکومان به تبعیت از اوامر حاکم است، در این آیه با این بیان استدلال شده است: موجودی که حق بالذات است و در حقانیت خود، نیازی به دیگری ندارد، تبعیت از ارادهٔ این موجود در حکم عقل عملی اولویت دارد از تبعیت ارادهٔ موجودی که حق بالذات نیست و برای یافتن حق، نیازمند هدایتگری است تا او را به حق هدایت و دلالت کند. بنابراین، ارادهٔ موجود هادی بالذات اصلی و برتر از ارادهٔ موجودی است که غیر مهتدی بالذات است. از این‌رو، در سه آیهٔ پیش از این، خداوند خود را حق محض معرفی می‌کند که باطل هیچ راهی در ذات، صفات و افعالش ندارد: ﴿قَدْ لَكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى

همچنین است آیه ﴿وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ (قصص: ۷۰)؛ اوست خداوندی که جز او معبودی نیست. ستایش در دنیا و آخرت از آن اوست (زیرا همهٔ زیبایی‌ها در هر دو جهان، از اوست) و حاکمیت و داوری (نیز در هر دو جهان) از آن اوست، و به سوی او بازگردانده می‌شوید.

ذیل آیه مشتمل بر سه نکته است که انحصار در توحید و پرستش خدا را توجیه می‌کند: ۱. له الحمد؛ ۲. له الحكم؛ ۳. الیه ترجعون. توضیح آنکه هر کمالی که در دنیا و آخرت وجود دارد نعمتی است که از ناحیهٔ خدای تعالی نازل شده، و در ازای هریک از آنها مستحق ثنای جمیل است، و جمال هریک از این نعمت‌ها از کمال ذاتی و از صفات ذاتی او نشئت گرفته که در ازایش مستحق ثناست. پس تنها اوست که مستحق پرستش است. از یک‌سو، خدای سبحان مالک علی‌الاطلاق همهٔ عالم است، و غیر او کسی مالک چیزی نیست، مگر آنچه را که او تملیکش فرموده باشد، و از سوی دیگر، همان را هم که خدا به کسی تملیک کرده، باز خود او مالک است، هم در مرحلهٔ تشریح و اعتبار مالک است، و هم در مرحلهٔ تکوین و حقیقت. از آثار ملک او، یکی این است که بر بندگان و مملوکین خود حکم می‌کند که کسی غیر از او را نپرستند. انحصار حمد در خداوند از این نظر، بر برتری ذاتی او دلالت دارد که چون احدی غیر او شایستهٔ ستایش نیست پس همهٔ انسان‌ها در هر زمینه باید به او مراجعه کنند.

اما اینکه فرمود: ﴿وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ سببش آن است که رجوع به سوی او به خاطر حساب و

که حیاتش نیز بالذات باشد و او خدای تعالی است. به همین سبب، دنبال جمله مورد بحث فرمود: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ (طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۷، ص ۳۴)؛ یعنی چون اوست که حیات دارد. پس تنها اوست که الوهیت دارد، و الوهیت مستلزم ربوبیت است و از لوازم ربوبیت الهی، حاکمیت است. از این رو، در ادامه، این برتری بالذات - انحصار حیات - را برهان قرار داده، به طور مطلق، به توحید دعوت می‌کند و می‌فرماید: دین یعنی نظام حاکمیت تشریح - را برای او خالص کنید؛ یعنی چون تنها او حی بالذات است و نه دیگری، و چون تنها اوست که استحقاقش برای پرستش ذاتی است، بنابراین، حق حاکمیت و تشریح مختص اوست.

خلاصه آنکه برتری ذاتی از ناحیه حیات، عنصری است که موجب حق حاکمیت می‌شود، وگرنه معنا نداشت که بفرماید شریکی غیر او را اطاعت نکنید و در حاکمیت تشریحی - که با کلمه «دین» از آن تعبیر نموده است - تنها او را اطاعت کنید.

قهاریت و عزت الهی: از دیگر اوصاف برای نشان دادن برتری ذاتی خداوند در حاکمیت، قهاریت او در وحدت و یکتایی است. خداوند متعال واحد بودن خود را با وصف «قهاریت» توصیف نموده است تا نشان دهد که هیچ قهر و اجباری از ناحیه غیر در کارش نیست و ذات متعالی او اقتضای برتری بر غیر دارد. «قهار» یعنی: بر هر چیز قاهر به ذات و صفات. در نتیجه، هیچ چیزی در ذاتش و وجودش مستقل از ذات و وجود خدا نبوده، و در صفات و آثار وجودی اش از او مستغنی نیست. پس تمامی عالم نسبت به او ذلیل و خوارند و مملوک و محتاج اویند (همان، ج ۱۷، ص ۲۳۶).

تُصْرَفُونَ﴾ (یونس: ۳۲)؛ پس آن خداوند پروردگار حقیقی شماسست و پس از حقیقت، جز گمراهی چیست؟ پس چگونه و به کجا بازگردانده می‌شوید؟! توصیف ربِّ با «حق» با عبارت ﴿فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾ چنین تبیین شده که در ورای حق، تنها گمراهی و ضلالت است؛ زیرا وقتی ربوبیت خدای تعالی ربوبیتی حق باشد، قهراً هدایت در پیروی آن ربوبیت و در پرستش آن مقام است؛ زیرا هدایت تنها با حق است و نه غیر آن، و نزد غیر حق، که همان باطل باشد، چیزی جز گمراهی نخواهد بود (طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۰، ص ۵). تنها خداوند است که به حق میان مردم داوری می‌کند، نه غیر او: ﴿وَاللَّهُ يَفْضِي بِالْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَأَيْقُضُونَ بِشَيْءٍ إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (غافر: ۳۰)؛ و خداست که (درباره خلق و تدبیر و تشریح) حکم می‌کند و کسانی که (مشرکان) به جای خدا می‌خوانند هیچ حکمی صادر نتوانند کرد. همانا خداوند است که شنوا و بیناست.

بالذات بودن حیات خداوند: وصف «حیات» در آیات بسیاری از قرآن به کار رفته است؛ از جمله در آیه ۶۵ سوره «غافر» ﴿هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ...﴾ که تعبیر «هو الحي» در آن اطلاق دارد و به هیچ وجه مقید نمی‌شود. علاوه بر این، انحصار را هم افاده می‌کند. در نتیجه، معنایش چنین می‌شود: تنها خدای تعالی حیاتی دارد که دستخوش مرگ و زوال نمی‌شود. پس خدای تعالی حی بالذات است و هر زنده دیگری با احیای او دارای حیات می‌شود. و چون او حی بالذات است و دیگران حی به وسیله غیر، در نتیجه، تنها کسی ذاتاً مستحق عبادت است

۲. علم بی‌پایان و خطاناپذیر

خداوند در بسیاری از آیات، حاکمیت و سلطنت خود را مستلزم علم بی‌پایان خویش می‌داند؛ چراکه از عناصر مهمی که برای تدبیر و اداره عالم به‌طور عام و جامعه به‌طور خاص لازم است، آگاهی و علم به تمام جوانب آن جامعه است. از این‌رو، در «آیه‌الکرسی» - همان‌گونه که اشاره شد - یکی از مؤلفه‌های سلطنت خویش را با این وصف بیان می‌کند: ﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ﴾. همچنین در چند آیه قبل از آن، یعنی در آیه ۲۴۷ سوره بقره، در ماجرای اعطای ملک به طالوت، دو مؤلفه «علم» و «قدرت» را برای او ذکر می‌نماید: ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾؛ پیامبرشان به آنها گفت: خداوند طالوت را برای زمامداری شما مبعوث (و انتخاب) کرده است. گفتند: چگونه او بر ما حکومت کند، با اینکه ما از او شایسته‌تریم، و او ثروت زیادی ندارد؟! گفت: خدا او را بر شما برگزیده، و او را در علم و (قدرت) جسم، وسعت بخشیده است. خداوند ملکش را به هر کس بخواهد، می‌بخشد و احسان خداوند وسیع است و (از لیاقت افراد برای منصب‌ها) آگاه است. در آیه ۱۱۵ همین سوره ﴿وَاللَّهُ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾، خداوند متعال با اشاره به وسعت ملک خود، به آگاهی داشتن قلمرو خود از هر حیثی خبر می‌دهد. جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ در واقع، تعلیلی است که ربوبیت الهی در

این وصف در آیه ۳۹ سوره «یوسف» نیز آمده است: ﴿أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾. علت قهاریت خداوند این است که هم در ذات و هم در صفات، واحد است و هیچ چیزی در قبالش نیست، مگر آنکه به وسیله او موجود است، نه مستقل در وجود، و هیچ صفتی که دارای حقیقت و واقعیت باشد تصور نمی‌شود، مگر اینکه عین ذات اوست و در نتیجه، او بر هر چیزی قاهر است و هیچ چیزی بر او قاهر نیست. حضرت یوسف علیه السلام با این تعبیر، بر خصم احتجاج کرد تا حاکمیت الهی را به اثبات برساند و بفهماند واحد و قهار بودن خدای تعالی هر تفرقه‌ای را که میان ذات و صفات فرض شود، باطل می‌سازد. پس هر که ذات خدای را پرستد، هم ذات و هم صفات را پرستیده است؛ یعنی اگر علم او را پرستد ذات او را هم پرستیده است، و اگر علم او را پرستد و ذاتش را نپرستد نه او را پرستیده است و نه علم او را. پس تنها عبادت او متعین است، نه دیگر خدایان؛ زیرا ممکن نیست ارباب متفرق فرض شود و در عین حال، تفرقه در عبادت لازم نیاید (همان، ج ۱۱، ص ۱۷۵).

همچنین خداوند برای اثبات حاکمیتش در قیامت، خود را با وصف «قهاریت» توصیف کرده است تا غلبه و سلطه را برساند: ﴿... وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾ (ابراهیم: ۴۸)؛ بروز مردم برای خدا در آن روز ناشی از یکتایی اوست، و اینکه تنها اوست که وجود هر چیز قائم به او است، و تنها اوست که هر مؤثری غیر خودش را خرد می‌کند. پس چیزی میان خدا و ایشان حایل نیست، و چون حایل نیست پس ایشان برای خدا بارزند، آن‌هم بارز مطلق (همان، ج ۲۲، ص ۸۸).

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ؕ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْقُذُوا... ﴿حديد: ۷-۳﴾.

در جای دیگر، به رسولش تعلیم می‌دهد در مقام دعا، حاکمیت او را در رفع اختلاف، با جمله «عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» توصیف کند: «قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» (زمر: ۴۶)؛ بگو خداوند، ای آفریننده آسمان‌ها و زمین، دانای نهان و آشکار، تویی که در میان بندگان در آنچه (در دنیا) اختلاف می‌کردند (در عالم آخرت) داوری خواهی کرد. این عبارت می‌رساند که دیگران، که غیب برایشان مشهود نیست، حق حاکمیت در رفع اختلاف و نزاع، چه در جریان‌های سیاسی و چه در جریان‌های اجتماعی و مانند آن را ندارند. نظیر همین تعبیر را در ماجرای حاکمیتش در روزی که بساط خلقت و حکومتش را در دنیا جمع کند، بیان می‌دارد: «وَلَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْحَبِيبُ» (انعام: ۷۳)؛ روزی که در صور دمیده شود مالکیت و حاکمیت (مطلق اشیا) از آن اوست. دانای نهان و آشکار است، و او حکیم و آگاه است.

۳. تدبیر حقیقی موجودات

«تدبیر» در لغت، به معنای عاقبت‌اندیشی است (فیروزآبادی، بی‌تا، ج ۲، ص ۲۷)، و تدبیر امر به معنای حکم و تقدیر نمودن به حسب حکمت است و فاعلی که به سبب مصیب واقع شدن، به آخر و عاقبت فعلش نظر دارد تا بدانچه می‌ترسد نیفتند (زمخشری، بی‌تا، ج ۲، ص ۲۲۵). شیخ طوسی در

عالم را توجیه می‌کند (طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ص ۲۵۹). یعنی: بیان «واسع» و «علیم» در ذیل آیه، برای این است که بفهماند ملک خدا و احاطه او بر شما انسان‌ها وسعت دارد و آگاهی علمی او نیز محدود به اندازه علوم بشری نیست که در تدبیر، دایم محتاج دیگران باشد، بلکه علمی است وسیع و دایمی و دارای ثبوت و زوال‌ناپذیر. از این رو، مالکیت خود را بر تمام مشرق و مغرب عالم بیان کرد. از این رو، شایستگی و قدرت برای تدبیر و حاکمیت بر انسان‌ها را دارد، بر خلاف انسان که اگر در یک زمینه علم دارد در هزاران زمینه دیگر ناقص و محدود است.

در سوره «حدید» نیز پس از انحصار ملک و اشاره به حیات و قدرت، احاطه علمی خویش نسبت به همه عالم را متذکر شده است: «لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (حدید: ۳ و ۲)؛ ملکیت حقیقی و حاکمیت تام آسمان‌ها و زمین از آن اوست (زیرا خلق و حفظ و تدبیر و فانی کردن همه در تحت اراده اوست)، می‌میراند و زنده می‌کند، و او بر هر چیزی تواناست. اوست اول و آخر (موجودی است پیش از همه و پس از همه، اول سلسله علل و آخر و منتها الیه سلسله معلولات است) و پیدا (از نظر آثار و تجلی صفات) و نهان (از نظر کنه و حقیقت ذات)، و او به همه چیز داناست.

یعنی: با این اوصاف (حیات، قدرت و علیم بودن) است که مالکیت حقیقی عالم منحصرأً به دست اوست و با همین مقدمه، حاکمیت عالم با جریان خلق و تدبیر را در آیات بعد بیان می‌کند: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ... لَهُ مُلْكُ

ربوبیت تشریحی نباشد، بلکه گاهی اشاره به ربوبیت تکوینی خداوند باشد، اما چون ربوبیت تکوینی خداوند منشأ ربوبیت تشریحی اوست و به همان سبب که همه شئون آفریدگان به دست اوست، فقط او حق امر و نهی دارد. بنابراین، در هر صورت مدعا ثابت است.

۴. انحصار مالکیت

از جمله اوصاف و مؤلفه‌های حاکم، که موجب مشروعیت می‌شود، مالکیت اوست و کسی می‌تواند حق تصرف در کسی یا چیزی داشته باشد و فرمان دهد که مالک آن باشد و خداوند در جریان حاکمیتش، در بسیاری از آیات قرآن به این مسئله (ملک) استدلال می‌کند، با این بیان که چون خداوند مالک همه عالم است، پس حق دارد که در آن تصرف کند و حاکمیت، که حق فرمانروایی و امر و نهی است، تنها برای کسی که صاحب ملک است، رواست. از معنای لغوی واژه «مُلک» می‌توان دریافت صریح‌ترین واژه در معنای حاکمیت، سلطنت و قدرت سیاسی همین واژه است. «ملک» در اختیار گرفتن اشیا به همراه اعمال حکم در آن است که وقتی درباره انسان به کار رود به آن «مَلِک» می‌گویند (راغب اصفهانی، ۱۳۸۰، ذیل واژه) و «مملکت» محل سلطنت ملک را گویند و «مُلک» خدا همان سلطنت خداست (ابن منظور، ۱۴۱۴ق، ذیل واژه)، و به کسی که متولی سلطنت می‌شود «مَلِک» می‌گویند (فیومی، ۱۴۱۴ق، ذیل واژه).

بنابراین، واژه «مُلک» در زبان عرب، به معنای سلطنت و حاکمیت بر مردم است. در آیات کریمه قرآنی، ترکیب‌ها و صیغه‌های متعددی از این واژه در

ذیل آیه «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا مِنْ عِنْدِهِ ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ أَقْلًا تَذَكَّرُونَ»، جمله «یُدَبِّرُ الْأَمْرَ» را به مالکیت تدبیر و تصرف خلق بین الامر و النهی تفسیر کرده است (طوسی، بی تا، ج ۵، ص ۳۳۴).

بنابراین، خود و وصف «تدبیر امر» متضمن دلیل بر حصر سلطنت و حاکمیت در ذات حق تعالی است؛ چراکه علم به عاقبت امور از لوازم سلطنت و حاکمیت است و «حاکمیت بر مردم» به معنای تعیین سرنوشت و عاقبت مردم است و نیاز به آگاهی از آینده اشیا دارد که منحصراً در اختیار خدای متعال است؛ زیرا تدبیر به علم و آگاهی مدبر وابسته است و حاکم باید بداند چه حکم و دستوری می‌تواند جامعه را به سعادت برساند، و جامعه با چه نوع رابطه و رفتاری به بهترین سرنوشت می‌رسد و این علم (عاقبت‌شناسی) منحصراً در اختیار خدایی است که عالم الغیب و الشهاده است. بنابراین، وصف «یُدَبِّرُ الْأَمْرَ» مفید حصر حاکمیت در خدای متعال است. بدین روی، در بسیاری از آیاتی که در آنها به حصر تدبیر و ولایت و حاکمیت در ذات خدای متعال اشاره شده، به سبب (عالم الغیب و الشهاده بودن) نیز اشاره شده است؛ نظیر آیه ۴۶ سوره زمر «قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» بگو خداوندا، ای آفریننده آسمان‌ها و زمین، دانای نهان و آشکار، تویی که در میان بندگان در آنچه (در دنیا) اختلاف می‌کردند داوری خواهی کرد (اراکی، www.majlesekhobregan.ir)

اگرچه ممکن است تدبیر امر همه جا به معنای

المَلِكِ» است، عبارت «تَوْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ» بر آن دلالت دارد (اراکي، www.majlesekhobregan.ir).

۲. «يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ...» (فاطر: ۱۳-۱۴)؛ خداوند شب را داخل روز و روز را داخل شب می‌کند، و خورشید و ماه را مسخر (اراده خود) نموده است که هر یک (در حرکت مخصوص خود) برای مدتی مشخص جریان دارد. این است خداوند، پروردگار شما، ملکیت حقیقی اشیا و حاکمیت تکوینی جهان هستی از آن اوست...

در این آیه و آیات پیش از آن، ضمن بیان حاکمیت خدا بر سراسر جهان هستی، با جمله «له الملك»، که متضمن تقدیم جار و مجرور بر متعلق است، حصر پادشاهی و سلطنت و حاکمیت در خدا متعال اعلام گردیده است، و تصور اینکه مراد از «ملک» در اینجا صرفاً ملک تکوینی است، صحیح به نظر نمی‌رسد؛ زیرا روشن است که ملک در اینجا با الف و لام جنس آمده و مقید به قید خاصی نشده و حصر آن در ذات باری تعالی، به معنای حصر جنس پادشاهی و ملک سلطنت در ذات باری تعالی است. بنابراین، حاکمیت و فرمان‌روایی الهی مطلق است و شامل حاکمیت تکوینی و تشریعی می‌شود. به عبارت دیگر، خداوند، هم مالک حقیقی تمام جهان هستی - از جمله انسان‌ها - است، هم صاحب اختیار و فرمان‌روای مطلق تمام شئون هستی؛ از جمله تک‌انسان‌ها و تمام جوامع انسانی. افزون بر آن، جمله از این، یعنی «ذلکم الله ربکم»، که خطاب به انسان‌هاست، خود قرینه سیاق روشنی است که

دلالت بر حصر حاکمیت سلطنت بر مردم در خدای متعال آمده که در ذیل، به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

۱. «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ» (آل عمران: ۲۶)؛ بگو خداوند، ای مالک حقیقی هر مملوک، و ای حاکم مطلق بر همه حکومت‌ها، به هر که خواهی حکومت می‌بخشی، و از هر که خواهی حکومت را باز می‌گیری، و هر که را خواهی عزت می‌دهی، و هر که را خواهی خوار می‌گردانی، (حقیقت) خیر در دست توست، حقا که تو بر هر چیزی توانایی.

در این آیه - همان‌گونه که ملاحظه می‌شود - خدای متعال به عنوان صاحب اصلی مُلک و پادشاهی معرفی شده و بر این نکته تأکید گردیده است که این جایگاه جز به وسیله خدای متعال در اختیار کسی قرار نمی‌گیرد، که نتیجه آن نه تنها حصر حق اصلی حاکمیت و سلطنت در خدای متعال است، بلکه افزون بر این حصر، طریق مشروعیت حاکمیت هر حاکم و سلطان دیگری در نصب الهی است که از آن با عبارت «تَوْتِي الْمُلْكَ» یاد شده است. حصر «ایتهاء الملک» در خدای متعال، به صراحت بر این معنا دلالت دارد که هیچ موجودی حق حاکمیت و سلطنت ندارد، مگر آنکه خدای متعال سلطنت و حاکمیت را به او عطا کند.

بنابراین، آیه مزبور به صراحت، بر دو مطلب اصلی دلالت دارد: یکی حصر سلطنت و مُلک در ذات اقدس حق متعال که عبارت «مالک الملک» بر این حصر دلالت دارد. دوم حصر راه دستیابی مشروع به «ملک» به ایتهاء و عطا آن از سوی خدای متعال که افزون بر اینکه مدلول التزامی «مالک

بنابراین، معنای آیه چنین است: خداوند از تمام ملک عالم، که مختص اوست، به هرکه بخواهد اعطا می‌کند. دلیل دیگر بر این حصر، ارتکاز متشرعان بنی اسرائیل است مبنی بر اینکه حق حاکمیت مخصوص خداست و از این رو، برای تعیین حاکم و سلطان به سراغ پیامبر رفتند و از او درخواست سلطان نمودند. این درخواست مبتنی بر باور دینی آنان - یا آنچه در عرف اصولی ما از آن به «ارتکاز متشرعه» تعبیر می‌شود - بود که پادشاه و سلطان را باید خداوند معین فرماید؛ زیرا حق پادشاهی و سلطنت مخصوص اوست. پیامبر خدا نیز این ارتکاز متشرعه را تأیید کرد و قرآن کریم نیز با نقل آن و عدم نسخ آن، صحتش را تأیید نمود. خدای متعال در پاسخ درخواست آنان، طالوت را به سلطنت و رهبری سیاسی آنان برگزید: «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا» و پس از اعتراض اسرائیلیان بر این مطلب، تأکید نمود که سلطنت و ملک حق مخصوص خداست و کسی حق دخالت در حاکمیت را، که حوزه اختصاصی اوست، ندارند (اراکی، www.majlesekhabeghan.ir).

۵. حق کیفر و الزام‌آوری

معنا و مفهوم «حاکمیت» در واقع حق الزام داشتن است. اگر حاکم اوامر الزام‌آور نباشد هر کسی از اراده او تخلف می‌کند، و کسی می‌تواند این الزام را داشته باشد که حق تصرف در ملک خویش را دارد، و مالک است که می‌تواند در ملک خود تصرف کند... حاکم کسی است که حق دارد محکوم را به عمل به دستور و فرمان خویش وادارد، و او را به انجام آن

«ملک» در جمله بعد، ملک بر جامعه انسانی را نیز شامل می‌شود (همان).

۳. «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» (بقره: ۲۴۷)؛ پیامبرشان به آنان گفت: همانا خداوند طالوت را برای شما به عنوان فرمانروا برانگیخت. گفتند: چگونه او را بر ما فرمانروایی است، در حالی که ما به فرمانروایی از او سزاوارتریم، و به او وسعت مالی داده نشده است؟! (پیامبرشان) گفت: بی تردید، خدا او را بر شما برگزیده و او را در دانش و نیروی بدنی فزونی بخشیده است، و خدا ملک و شاهی خود را به هر کس بخواهد، می‌دهد، و خدا گشایشگر و دانا است.

این آیه پاسخ خدای متعال به اعتراض بنی اسرائیل در نصب طالوت به سلطنت است و دلالت دارد بر اینکه ملک و سلطنت منحصرأ از آن خدای متعال است: «وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ». حقانیت و مشروعیت سلطنت مخصوص خدا و کسی است که از سوی او برای این منصب برگزیده شود.

آنچه بر اختصاص حق سلطنت و ملک به خدای متعال دلالت صریح دارد، اضافه «ملک» به ضمیر عائد به ذات باری تعالی است: «وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ» که اضافه لامیه و مفید اختصاص است و معنای دیگری جز اختصاص از آن محتمل نیست (طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۲، ص ۲۸). از سوی دیگر، ملک الهی شامل تمام عالم می‌شود؛ چنان‌که در آیات دیگر، تصریح شده است: «لِلَّهِ مَلِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ».

اوست). هرکس را بخواهد (به اقتضای عدل و حکمت) عذاب می‌کند و هرکس را بخواهد (به اقتضای رحمت) می‌آمرزد، و خداوند بر همه چیز تواناست.

- ﴿لَلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (بقره: ۲۸۴)؛

برای اوست آنچه در آسمان‌ها و زمین است، و اگر آنچه را در وجودتان است آشکار کنید یا پنهانش دارید خداوند شما را بدان محاسبه می‌کند. پس برای هرکس بخواهد می‌بخشاید و هر که را بخواهد عذاب می‌کند، و خداوند بر همه چیز تواناست.

- ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَيَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ قَوْلُهُ الْحَقُّ وَلَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْحَمِيدُ﴾ (انعام: ۷۳)؛ و اوست که آسمان‌ها و زمین را به حق (برای هدفی والا و عقلانی) آفریده است، و روزی که می‌گوید: باش (و هر زمانی هر جزئی از اجزای جهان هستی را یا تمام آن را، یا فنا و زوال آن را و یا قیام قیامت را اراده کند) بی‌درنگ هست. گفتار او حق است، و روزی که در صورت دیده شود مالکیت و حاکمیت (مطلق اشیا) از آن اوست. دانای نهان و آشکار است، و اوست حکیم و آگاه.

آنچه که در این آیات به عنوان شاهد بیان شده مربوط به پنجمین اصل مؤلفه، یعنی حق کیفر و عقاب به دنبال الزام در اوامر الهی است که تعابیر ﴿يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ در آن آمده و بحث خالق و رازق بودن مربوط به تعلیل این اصل است؛ یعنی تنها کسی که خالق باشد، چون مالک است، می‌تواند چنین الزام‌آوری و عقاب داشته باشد؛ چنان‌که در بسیاری از آیات، به این تعلیل اشاره شده است؛ نظیر:

ملزم سازد، به گونه‌ای که اگر محکوم از فرمان حاکم سرپیچی کند، از نظر عقل عملی مستحق کیفر و مجازات است. و کسی این حق را دارد که خالق و رازق باشد؛ زیرا کسی که خالق و رازق نیست حقی بر دیگری ندارد که توجیه‌کننده حق الزام او باشد. هر جا حق الزامی باشد یعنی دستور دهنده حق الزام، برای طرف دیگر الزام‌آور است و سرپیچی او از دستور صاحب حق الزام جرم و گناه به‌شمار می‌آید، درحالی‌که هیچ دلیلی وجود ندارد که طرف دیگر را به این دستور ملزم کند. بنابراین، الزام‌کننده حق الزام ندارد، و در صورتی که - با وجود فقدان حق الزام - نسبت به الزام دیگری به عمل به فرمان خویش اقدام کند ستم روا داشته و از مرز حق و عدل فراتر رفته است. کسی که آفریننده یک موجود یا روزی‌دهنده اوست، یعنی هستی او در اختیار آفریننده و روزی‌دهنده است، همین آفرینندگی و روزی‌دهندگی توجیه‌کننده حق الزام آفریننده و روزی‌دهنده است.

به‌طور کلی، بیشتر آیاتی که به نوعی مسئله حاکمیت را مطرح می‌کند به این ویژگی حق الزام و عقاب اشاره دارد که نشانگر قوام امر حاکمیت به آن است، و این آیات بیان می‌دارد که چون خداوند بر هر چیزی قدرت دارد و می‌تواند هر کسی را کیفر و عقاب کند از این رو، حق حاکمیت از آن اوست. برخی از آیات در این زمینه:

- ﴿أَلَمْ نَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (مائده: ۴۰)؛ آیا ندانسته‌ای که سلطه و مالکیت حقیقی آسمان‌ها و زمین از آن خداوند است؟! (چه آنکه آفرینش و حفظ و تدبیر و اعدام همه در تحت اراده

﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ (قصص: ۶۸)؛
 - ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾ (انعام: ۱۰۲)؛
 - ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَآنِي تُؤْفِكُونَ﴾ (غافر: ۶۲)؛

- ﴿أَلَمْ نَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ... وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (مائده: ۴۰)؛
 - ﴿وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (آل عمران: ۱۲۹).
 اقتران انحصار ملک در خدای متعال در آیات مزبور با مسئله کیفر و بخشش، نشانگر این است که حق کیفر مخصوص آفریننده و مولای حقیقی است و دیگری حق کیفر و مجازات ندارد. همچنین بیشتر آیاتی که به ماجرای معاد و قیامت با تعابیری مثل ﴿وَالِيهِ تُرْجَعُونَ﴾ استناد دارد، می‌رساند که چون تنها مرجع و منتها برای حساب، رجوع به پروردگار است، پس تنها او حق حاکمیت دارد.

نتیجه‌گیری

از مجموع آنچه بیان شد، روشن گردید که حاکمیت که همان قدرت بر امر و نهی است، تنها وقتی به حق و مشروع است که اولاً، حاکم از نوعی برتری ذاتی برخوردار باشد تا موجب الزام شود. ثانیاً، حاکم بر اساس حق حکم کند و ذاتاً هادی به حق باشد، و منافع او را از حکم بر اساس حق و عدالت باز ندارد. ثالثاً، حاکم قدرت تدبیر امور را داشته باشد. رابعاً، حاکم به سبب مالکیت اجازه تصرف و امر و نهی داشته باشد. همچنین حق الزام داشته و در صورت

تخلف از حکم، از حق کیفر و عقاب برخوردار باشد. آیات قرآن در عین آنکه حق حاکمیت را منحصر در خداوند متعال می‌داند، غالباً همین ویژگی‌ها را برمی‌شمرد. برخی آیات دربردارنده مجموع این ویژگی‌ها و برخی آیات مرتبط با یکی از این اوصاف است که از هر دسته نمونه‌هایی ذکر شد.

منابع

ابن منظور، محمدبن مکرّم، ۱۴۱۴ق، *لسان العرب*، بیروت، دارصادر.
 اراکی، محسن، *فقه نظام سیاسی*، در: www.majlesekhobregan.ir
 —، ۱۴۲۸ق، *نظریه الحکم فسی الاسلام*، قم، مجمع الفکر الاسلامی.
 حاتمی، محمدرضا، ۱۳۸۴، *مبانی مشروعیت حکومت در اندیشه سیاسی شیعه*، تهران، مجتمع علمی فرهنگی مجد.
 دال، رابرت، ۱۳۶۴، *تجزیه و تحلیل جدید سیاست*، تهران، بی‌نا.
 راغب اصفهانی، حسین‌بن محمد، ۱۴۱۶ق، *مفردات الفاظ القرآن*، بیروت، دارالشامیه.
 زمخشری، محمودبن عمر، ۱۴۰۷ق، *الکشاف*، بیروت، دارالکتب العربی.
 طباطبائی، سیدمحمدحسین، ۱۴۱۷ق، *المیزان فی تفسیر القرآن*، قم، جامعه مدرسین.
 طوسی، محمدبن حسن، بی‌تا، *التبیین*، بیروت، دار الاحیاء التراث العربی.
 عبدالحمید، ابومحمد، ۱۳۷۰، *مبانی سیاست (جامعه‌شناسی سیاسی)*، تهران، توس.
 عبدالمعز نصر، محمد، بی‌تا، *فی النظریات و النظم السیاسیه*، بیروت، دارالنهضة العربیه.
 فیروزآبادی، محمدبن یعقوب، بی‌تا، *القاموس المحیط*، بیروت، دار الاحیاء التراث العربی.
 فیومی، احمدبن محمد، ۱۴۱۴ق، *المصباح المنیر*، قم، دارالهجره.
 لاریجانی، صادق، ۱۳۷۶، «رویکرد نظام سیاسی»، *معرفت*، ش ۲۵.
 —، ۱۳۷۷، «مبانی حکومت دینی»، *اندیشه حوزه*، ش ۱۰، ص ۵۹-۵۲.
 لاریجانی، محمدجواد، ۱۳۷۲، *نقد دینداری و مدرنیسم (مجموعه مقالات)*، تهران، اطلاعات.
 مصباح، مجتبی، ۱۳۹۰، *بنیادی‌ترین اندیشه‌ها*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رضی‌الله‌عنه.
 مصباح، محمدتقی، ۱۳۶۹، *بحثی ساده و کوتاه پیرامون حکومت اسلامی و ولایت فقیه*، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی.
 نوروزی، محمدجواد، ۱۳۸۰، *درآمدی بر نظام سیاسی اسلام*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رضی‌الله‌عنه.